

۳

میهمان امام

۴

آلودگی هوا چیست؟

۲

قطار توی آسمان

۸

دندان خرگوش کوچولو گم شده



قطار توی آسمان

نویسنده: لیلیا خیامی
تصویرگر: افسانه مهدیان فر



و توی آسمان بود از ترس پرید پایین و یک راست برگشت روی ریل راه آهن. بعد هم از ترس و هیجان ترمز گرفت و ایستاد. کجا؟ درست توی ایستگاه راه آهن. مسافره‌های قطار هم خوشحال و خندان یکی یکی پیاده شدند و رفتند دنبال کارشان.

قطار چی شد؟ هیچ‌چی، چند روزی عکس و خبرش توی روزنامه‌ها و اخبار رادیو و تلویزیون پخش شد و بعد همه کم‌کم یادشان رفت که او توانسته پرواز کند و توی آسمان برود و مسافرها را نجات بدهد. قطار مثل قبل هر روز روی ریل می‌رفت و برمی‌گشت انگار نه انگار که اتفاقی افتاده.

کسی چه می‌داند شاید یک روز دوباره یک جورهایی بشود و قطار دوباره پیرد وسط آسمان، شاید هم یک اتفاق دیگر بیفتد. یک چیزی عجیب و غریب و هیجان‌انگیز. کسی چه می‌داند!

یکی دیگر گفت: «نکنند مردم و حواسم نیست. نکند این قطار بهشت است!» اما قطار نه قطار بهشت بود و نه قطار بالدار و نه هواپیما، یک قطار معمولی بود فقط از ترس پریده بود بالا و دیگر پایین نیامده بود.

آن پایین هم مردم وقتی قطار را وسط آسمان دیدند که هوهو و چی چی می‌کرد و جلو می‌رفت جیغ‌کشان و دادزان دنبالش دویدند. یکی با دوچرخه، یکی با ماشین، یکی با اسکیت و یکی با پای پیاده.

کم‌کم آن پایین روی زمین حسابی شلوغ شد. خبرنگارها آمدند. پلیس و آتش‌نشانی آمدند، حتی چند تا وزیر هم پیدایشان شد. همه با جت شخصی، ماشین، دوچرخه، اسکوتر و... راه افتادند دنبال قطار.

قطار تا آن همه شلوغی و صدای آژیر و بیب بیب و بوق بوق را شنید دوباره ترسید و خواست از ترس پیرد بالا، اما چون بالا بود

قطار داشت روی ریل برای خودش جلو می‌رفت که یک دفعه کوه ریزش کرد و یک عالمه سنگ گنده پرت شد روی ریل. قطار تا سنگ‌ها را دید جیغ کشید و هوهوو کرد و چی چی کرد و از ترس پرید بالا. اما یک چیزی خیلی عجیب بود اینکه پایین نیفتاد. همان جور بالا رفت.

بالا و بالاتر و شروع کرد به حرکت کردن وسط آسمان. درست مثل پرنده‌ها. قطار که باورش نمی‌شد بتواند پرواز کند با ترس پایین را نگاه کرد و دود کرد و دود کرد و گفت: «وای چه جالب، چه هیجان‌انگیز، چه عجیب!»

مسافره‌های قطار هم وقتی از پنجره‌ی واگن‌ها دیدند وسط آسمان هستند حسابی هیجان‌زده شدند و جیغ و داد راه انداختند.

یکی گفت: «وای قطار بالدار!» یکی داد زد: «وای نکند سوار هواپیما شدم و خبر نداشتم!»

شعر بخوانیم

کلاغ و گردو

زهره محمدی



گردو رو پایین انداخت
گردو شکست با سنگی
چه کار جالبی کرد
چه هیهون زرنگی

گردو رو با خودش برد
زودی بالا بالاها
نمی‌دونم خداجون
چه فکری داره حالا!

نمی‌دونم چه جوری
میخواد اونو بشکونه
چکش و گردو شکن
نداره توی لونه!

باز یه کلاغ شیطون
یه گردو پیدا کرده
با سختی فراهون
توی نهکش جا کرده

میهمان امام

نویسنده: منیره هاشمی
تصویرگر: زهرا احسان‌فر

دیگر صورت مهربان او را نمی‌دیدم. روغن چراغی که اتاق را روشن کرده بود، تمام شده بود. با خودم فکر کردم بهتر است من چراغ را روغن کنم و امام (ع) را به زحمت نیندازم.

بلند شدم تا روغن در چراغ بریزم و آن را روشن کنم. اما امام دستم را گرفت و گفت: خودم این کار را انجام می‌دهم.

او بلند شد، روغن در چراغ ریخت و آن را روشن کرد. خیلی شرمند بودم. گفتم: اجازه می‌دادید من این کار را می‌کردم، چرا شما بلند شدید؟ امام (ع) در حالی که با مهربانی لبخند می‌زد، گفت: تو میهمان من هستی، ما اهل بیت (ع) خیلی به میهمان خود احترام می‌گذاریم، من دوست نداشتم که میهمانم به زحمت بیفتد.

آن میهمانی بهترین میهمانی عمر من بود. خاطره‌ی شیرین آن هیچ وقت از یادم نمی‌رود. آن قدر آن خاطره را دوست دارم که هر وقت به آن فکر می‌کنم، حس خوبی به من دست می‌دهد. دوست دارم آن را برای همه تعریف کنم تا همه بدانند امام رضا (ع) چه قدر مهربان است.

هرگز نمی‌توانم آن شب را فراموش کنم، حتی تا آخر عمرم. چه شب خوبی بود. من آن شب میهمان بودم، میهمان خانه‌ای بهشتی؛ مردی که من میهمانش شده بودم، یکی از بهترین انسان‌های روی زمین است. من میهمان امام رضا (ع) بودم. کسی تا به حال میزبانی به این خوبی داشته است؟

مسافر بودم. یک ماه تمام سفر من طول کشیده بود. سفری که از طولانی شدن آن خسته شده بودم. امام رضا (ع) تا خستگی و بی‌پناهی من را دید، دستم را گرفت و مرا با مهربانی به خانه‌اش برد. گفت: بیا میهمان من باش! نمی‌توانستم باور کنم که این اتفاق خوب برای من دارد می‌افتد. خیلی ذوق زده شده بودم. خیلی زود دعوت او را قبول کردم.

او خیلی خوب از من پذیرایی کرد. در خانه‌ی او احساس غریبی نمی‌کردم؛ احساس می‌کردم سال‌های سال است با امام رضا (ع) دوست هستم و به خانه‌اش رفت و آمد می‌کنم. خستگی سفر از تنم بیرون رفت. داشتیم با هم حرف می‌زدیم. سخنان امام شیرین بود. یک‌دفعه باد آمد و چراغ خاموش شد.



آلودگی هوا چیست؟

مرجان اسماعیلی

سلامتی انسان

وارد شدن مواد شیمیایی خطرناک مانند بنزین به هوا سبب سرطان، صدمه دیدن شش‌ها و آسیب دیدن مغز و سیستم عصبی، سوزش چشم‌ها و بینی می‌شود. دانشمندان در سال‌های اخیر به این نتیجه رسیده‌اند که آلودگی هوای ناشی از ماشین‌ها و کارخانه‌ها موجب بیماری آسم می‌شود. آلودگی هوا برای افراد مبتلا به آسم خطرناک است. در بعضی مواقع تنفس مواد آلوده در هوا حتی سبب مرگ انسان نیز می‌شود.

محیط زیست

آلودگی‌های خطرناک موجود در هوا موجب تولید باران اسیدی می‌شود. باران اسیدی زمانی اتفاق می‌افتد که باران و یا برف با مواد شیمیایی و آلوده موجود در هوا ترکیب می‌شود. وقتی این باران به رودخانه‌ها و دریاها می‌ریزد، انسان یا حیوانات و گیاهان از آن استفاده می‌کنند که سبب آسیب رساندن به آن‌ها می‌شود. این باران به درختان و مزارع و محصولات کشاورزی آسیب می‌رساند.

اقتصاد

اگر سرمایه‌های مردم، منابع طبیعی و مواد خام موجود در یک کشور سالم باشند، به اقتصاد آن کشور کمک می‌کنند. آلودگی هوا بر محصولات طبیعی و کشاورزی و جنگل‌ها تأثیر می‌گذارد و موجب تخریب آن‌ها می‌شود و بر روی اقتصاد کشورها تأثیر منفی می‌گذارد. غیر از این، تعطیلی‌ها در روزهای آلوده نیز موجب ضرر به اقتصاد می‌شود.

است که به آن اتمسفر می‌گویند. اتمسفر از گازهای مختلفی تشکیل شده است و از زمین محافظت می‌کند. اگر اتمسفر نبود، روزها از شدت نور خورشید می‌سوختیم و شب‌ها از سرما یخ می‌زدیم. هر جور گاز و یا ذرات اضافی و یا بوها که از خارج اتمسفر به آن وارد می‌شوند و سبب زیان رساندن به موجودات زنده می‌شوند، آلودگی هستند.

دو نوع آلودگی هوا وجود دارد

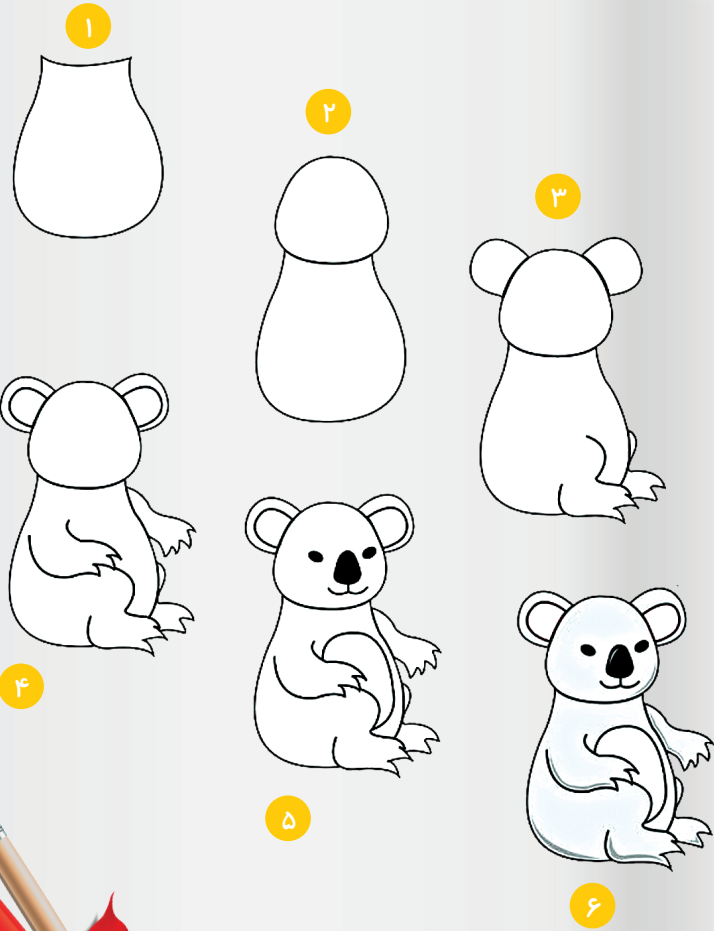
آلودگی‌های نوع اول: گازها و ذراتی که وارد هوا می‌شوند و آن را ناسالم می‌کنند؛ مانند مونوکسیدهای کربن که از ماشین‌ها تولید می‌شوند و یا دی‌اکسید سولفور که از سوخت زغال تولید می‌شود.

آلودگی‌های نوع دوم: وقتی که آلودگی‌های موجود در هوا با هم ترکیب می‌شوند و ترکیبی شیمیایی را به وجود می‌آورند، موجب تولید ماده‌ای خطرناک‌تر از نوع اول می‌شوند.

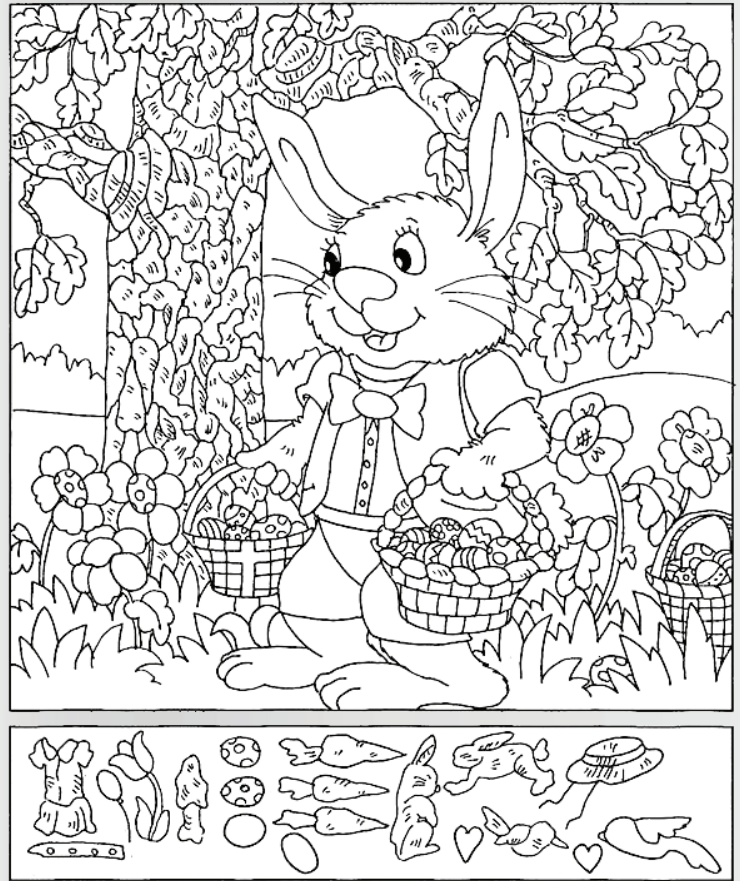
چرا آلودگی هوا یک مسئله مهم و جدی است؟

این روزها هوای بسیاری از شهرهای کشورمان آلوده است و این آلودگی سبب شده است که مدارس و حتی دانشگاه‌ها هم تعطیل شوند. آلودگی هوا که یکی از مشکلات امروز دنیاست، زمانی اتفاق می‌افتد که گازها، ذرات گرد و غبار، دود و یا بوهای نامطبوع وارد هوای اطراف ما می‌شوند و محیط زندگی انسان، حیوانات و گیاهان را زیان‌آور می‌سازند. به طور خلاصه می‌توان گفت آلودگی هوا وقتی که هوا ناسالم و کثیف می‌شود، اتفاق می‌افتد. ممکن است که در بعضی خیابان‌های اصلی شهر دستگاه‌هایی را که برای نشان دادن میزان آلودگی هوا نصب کرده‌اند، دیده باشید. این دستگاه‌ها دایره‌هایی با رنگ‌های مختلف دارند که هر کدام نشان دهنده میزان سالم بودن و یا آلودگی هوا هستند؛ مثلاً رنگ سبز و زرد به این معنی است که هوا پاک و سالم است و رنگ نارنجی و قرمز و بنفش نشان‌دهنده ناسالم بودن هوا هستند. هوای اطراف ما مانند یک پتو اطراف زمین پیچیده





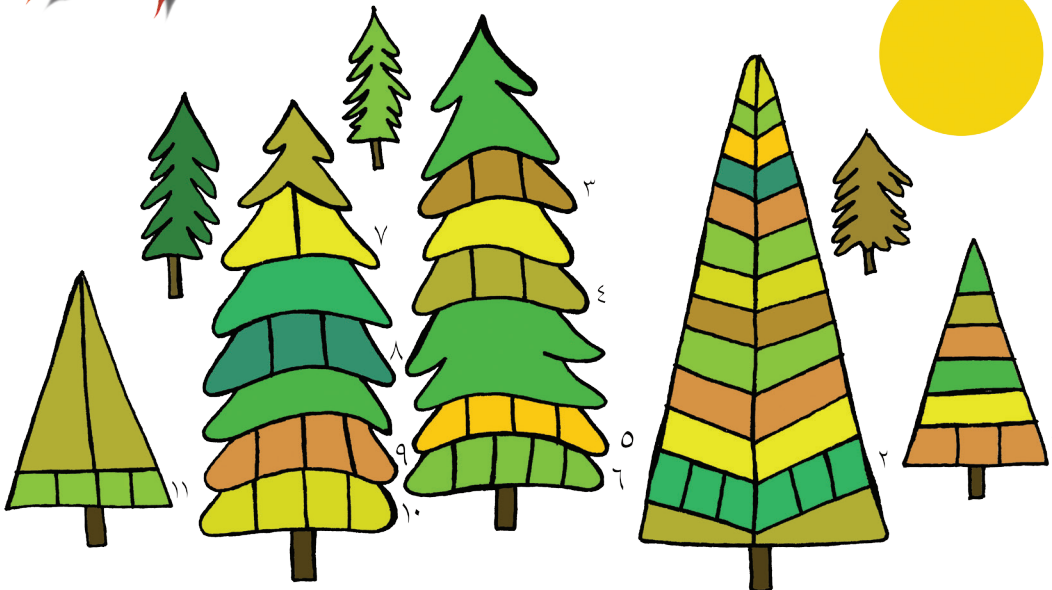
با چند حرکت ساده
یک کوالای زیبا بکشیم



شکل‌های زیر را در نقاشی بالا پیدا کنید
سپس نقاشی را به دلخواه رنگ کنید.

جدول

طراح جدول و تصویرگر: سمیرا زرقانی



- ۱- اقیانوسی که به دریای عمان وصل است
- ۲- کسی که نمد درست می‌کند
- ۳- درخت خرما
- ۴- چهارمین عدد زوج
- ۵- میوه‌ی تاج دار شب یلدا
- ۶- کفش بنددار و اسپورت
- ۷- قلب دوم انسان
- ۸- خزنده‌ی بی دست و پا
- ۹- نام دیگر پدر
- ۱۰- آواز بلبل
- ۱۱- یار مهربان



کتابخانه روستای وشنام دُری در سیستان و بلوچستان نزدیک شهر چابهار، همین امسال افتتاح شد. البته افتتاح این کتابخانه با خیلی از کتابخانه‌ها فرق داشت چون در این روستا آقای عبدالقادر بلوچ زندگی می‌کند که دوست دارد بچه‌ها کتاب بخوانند و اهل مطالعه باشند. اول توضیح او را درباره راه اندازی کتابخانه روستا بخوانید و بعد هم تعدادی از نوشته‌های بچه‌ها را که آقای بلوچ برای کفشدوزک فرستاده است، من از نوجوانی عاشق کتاب بودم. وقتی که دیدم بچه‌ها دارند از مدرسه راهنمایی و دبیرستان ترک تحصیل می‌کنند، گفتم یک کتابخانه راه بیندازم تا بچه‌ها بیشتر به کتاب علاقمند بشوند. برای همین به اداره نهاد کتابخانه‌های سیستان و

شاهزاده خانم

رخسانه امید ۱۰ ساله

مرد صدای پسر را شنید. مرد کم کم از پشت لگدی به شیر زد و شیر مچ دست پسر را گرفت و از جنگل خارج شد و پسر را به خانه خودش برد و گفت: پسر من اسم تو چیست؟ پسر جواب داد: اسم من پینگ است گفت پسر من نگران نباش به زودی شما را پیش خانواده ات می‌برم، چند روز گذشت پسر را به خانه برد.

شاهزاده خانمی بود که ثروتمند بود و همیشه خوش کلام بود. شاهزاده خانم بچه‌ها را خیلی دوست داشت. شاهزاده خانم یک روز مریض شد و احتیاج به دکتر داشت. بچه‌ها به شاهزاده خانم کمک کردند. وقتی شاهزاده خانم از دنیا رفت، بچه‌های بیچاره ناراحت شدند. بچه‌ها وقتی بزرگ شدند، به شاهزاده خانم فکر می‌کردند و ناراحت و غمگین می‌شدند.

مواظب باشیم

مجتبی در تاج

اینترنت خیلی شگفت‌انگیز است. به ما کمک می‌کند با دوستان و خانواده‌مان که از ما دور هستند، حرف بزنیم. ما با تلفن همراه و کامپیوتر به اینترنت وصل می‌شویم. اینترنت می‌تواند مثل یک چاله آب در یک روز بارانی باشد. می‌تواند مثل یک گودال پر از آب باشد که خطرناک باشد. ولی بعضی گودال‌ها هم آب تمیز دارند. هنگام بازی در اینترنت باید مواظب باشیم.

شیر و پسر

یکی بود و یکی نبود. یک شیر بود که توی جنگل زندگی می‌کرد. شیر خیلی قوی بود و پسری به نام «پینگ» توی جنگل گم شده بود. او شیر را دید و ترسید و شروع به گریه کرد و شیر کم کم به او نزدیک شد. پسر دوید تا به شهری رسید. از بالای کوه، مردی را دید و گفت: کمک کمک.

گاو که گم شد

زهرا بلوچ

یک گاو بود که خیلی پر شیر بود و یک روز او گم شد. مرد به دنبال گاو رفت. او به یک زن رسید و از او پرسید: تو گاو من را ندیدی؟ زن گفت: نه. من ندیدم، برو دنبال گاو برگرد. آن مرد با نگرانی رفت و گفت: ای گاو من تو کجایی؟ آن گاو به چراگاه رفته بود. آن مرد به جنگل به دنبال گاو رفته بود، ولی آن گاو به خانه برگشته بود. آن مرد به خانه برگشت و از دیدن گاو خیلی خوشحال شد.



پیدا کردن علف

یوسف بلوچ ۱۰ ساله

یک شتر بود که در جنگل زندگی می‌کرد. او شتری با ادب بود. من او را دوست داشتم و او از من پرسید که سبزه‌های خودم را گم کرده‌ام! من گفتم: سبزه‌های تو را ندیدم. شتر گفت: پس سبزه‌های من کو؟ من گفتم: سبزه‌های دیگری دیدم. او گفت: کجا هست؟ من گفتم آن‌ها دور هستند. شتر گفت: اگر دور هستند، آن‌ها را به من نشان بده. من رفتم نشان دادم. او گفت: این‌ها خیلی دور بودند! من گفتم: به تو گفته بودم که این‌ها دور هستند و تو گفتی نه، آن‌ها را به من نشان بده. شتر یک تکه خورد گفت: خوشمزه هستند، من گفتم اگر خوشمزه هستند خوب بخور. شتر هم خورد و گفت: خیلی گرسنه بودم و سیر نشدم، باید خودم بروم سبزه‌های دیگری پیدا کنم. اورفت و توی جنگل گشت، ولی علف پیدا نکرد. من ولی رفتم و برای او علف پیدا کردم. شتر آن‌ها را خورد و سیر شد.

داستان دو بز

زینب بره

یکی بود یکی نبود. در یک ده بزی بود که خیلی علف دوست داشت. یک روز بز به جنگل رفت. در آن جا خیلی علف بود. بز وقتی علف‌ها را دید خیلی خوشحال شد. ناگهان بز دید یک نفر از پشت سرش می‌آید. بعد دید که آن بز دوستش است. او گفت: وای چه قدر علف! بیا با هم این‌ها را بخوریم. بز و دوستش با هم خیلی بازی کردند و با هم علف خوردند.

معذرت می‌خواهم

حلیمه آژ

یک بز کوچک گم شده بود. او هی صدا می‌کرد مادر، من گم شده‌ام. مادرش به دنبال او می‌گشت. او صدا می‌زد؛ مادر بیا من این جا هستم. مادر گفت: تو کجا هستی؟ بز کوچک گفت من زیر درخت هستم. مادرش رفت و او را پیدا کرد. او از مادرش معذرت خواهی کرد و گفت: ببخشید که بی‌اجازه به جنگل رفتم.

بز باهوش

عدنان درتاج

یک روز چوپان گله را به کوه برد تا بچرد. یک بز باهوش هم بود. بچه بزها گفتند بیا با هم برویم و پشت کوه گشتی بزنیم. بز باهوش گفت آن جا خطرناک است. اگر به آنجا برویم گرگ ما را می‌خورد. بچه بزها به حرف او گوش نکردند و رفتند. بچه بزها رفتند. ناگهان صدای گرگی آمد. بز باهوش به آن جا رفت.

یکی از بچه بزها به گرگ گفت: من را نخور یک برادر چاق تر دارم او را برای تو می‌آورم و با این نقشه از دست گرگ فرار کرد. بعد گرگ آمد بز باهوش را بخورد.

بز باهوش گفت من قوی هستم و نمی‌توانی من را بخوری.

بز باهوش به گرگ حمله کرد و او را توی آب انداخت و با دوستانش رفت آن طرف پل.



دندان خرگوش کوچولو گم شده

نویسنده: راضیه ساقی
تصویرگر: افسانه مهدیان فر

تق و تق در زد و گفت: دندان من رو پس بده. آقا موشه در را باز کرد و گفت: من که دندان نمی خورم. گردو و پنیر می خورم. چون من دندان تیزی دارم هرکسی که دندانش می افتد با خنده می گویند من دندانش را خوردم. تو هم هفت ساله شدی و دندانت افتاده است، کم کم بقیه دندانهای شیرینات هم می افتد و به جایش دندان تازه در می آوری. خرگوش کوچولو خندهای کرد و به خانه اش رفت. آن روز به جای هویج، آب هویج خورد. راستی تا حالا دندان شما را هم موش خورده است؟

سفید برداشت و جای دندانش گذاشت، اما سنگ تالابی از دهانش افتاد. خرگوش کوچولو خیلی ناراحت شد. سنجاب کوچولو کنار درخت، بلوط می جوید. چشم خرگوش به دندان سنجاب افتاد. خرگوش کوچولو عصبانی شد و فریاد زد: آهای سنجاب دندان من رو بده. سنجاب گفت: این دندان مال خودمه. خرگوش کوچولو گفت: پس دندان من کجاست؟ سنجاب گفت: شاید دندان تو رو موش خورده. خرگوش کوچولو عصبانی شد و به در خانه موشه رفت.

خرگوش کوچولو عاشق هویج بود. صبح زود از خواب بیدار شد تا همراه مادرش خرت و خرت هویج بخورد. مامان خرگوشه خانه نبود. نگاهی به آینه کرد، اما یکی از دندانهایش نبود. خرگوش کوچولو ترسید. یک عالمه اشک ریخت. خرگوش کوچولو راه افتاد تا دندانش را پیدا کند. کنار رودخانه پر از دندان سفید بود. خرگوش کوچولو خوشحال شد که دندانش را پیدا کرده است، به سمت رودخانه رفت، اما آن تکه های سفید، دندان نبودند. خرگوش کوچولو یک سنگ

